

دختر آسیابان؛ قصه‌ای با فعل‌های ساده فارسی

نوشته هوشواره کلاذ (Claude Opus 5.5) با کوششِ بیشینه، بر پایه فهرستِ افعالِ ساده متداول از پرویز ناتل خانلری، ۲۶ مهر ۱۴۰۵

یادداشت

همهٔ ۲۷۷ مصدرِ فهرستِ «افعالِ ساده متداول» در این قصه آمده‌اند؛ خانلری این فهرست را در پیوستِ ۱ «تاریخ زبان فارسی» (صص ۳۹۵ تا ۳۹۸) آورده است. در قصه هیچ فعلِ مرکب، مانند «نگاه کردن»، یا پیشوندی، مانند «برگشتن»، نیامده است.

راه تمرین:

- هر فعلِ فهرست یک بار در قصه **پررنگ** آمده است؛ جدولِ پایانِ سند همان صورت را کنارِ مصدر و امر و معادلِ مرکبش می‌نهد.
- قصه را بلند بخوانید و برای هر فعلِ پررنگ، فعلِ مرکبی را بیابید که خودتان معمولاً جایش می‌گویید.
- هر روز چند فعل از جدول بگزینید و در گفت‌وگو و نوشتهٔ همان روز به جای معادلِ مرکبشان بنشانید.
- چند فعلِ فهرست عامیانه و رکیک‌اند؛ آن‌ها را در صحنه‌ای خنده‌دار آورده‌ام.

پروانه: این قصه و جدولِ همراهش با پروانهٔ CC0 1.0 در قلمرو همگانی است: هرکس می‌تواند آن را بی‌آنکه دستوری بطلبد، بپراکند، بفروشد، بیاراید یا بپیراید و بایسته نیست نامی از سازنده بیاید.

قصه

۱. سپیدار

روزی بود، روزگاری بود. در دامنه کوهی بلند دهی بود که مردمش آن را «سپیدار» می‌نامیدند. گویی خدا آن دره را در روزی خوش آفریده بود: از دل کوه چشمه‌ای می‌جوشید، آبش از میان سنگ‌ها می‌تراوید، در دره می‌پیچید و از کنار خانه‌ها می‌گذشت. بهار که می‌آمد، باران‌های نرم می‌بارید، باد از سوی دشت می‌وزید، سبزه از خاک می‌رُست و شکوفه‌ها بر شاخه‌ها می‌شکفتند.

آسیابان ده پیرمردی بود که همه «بابا یحیی» می‌خواندندش. پیش از آنکه آفتاب بدمد، از بستر می‌خاست، چراغ را می‌افروخت، رویش را با آب سرد می‌شست و به آسیاب می‌شتافت. چرخ آسیاب در آب می‌چرخید و سنگ‌ها دانه‌ها را می‌سودند.

بابا یحیی دختری داشت به نام شیرین. مادر شیرین همان روزی که او را زایید، مُرد و مادر بزرگ دخترک را پرورده بود. شیرین آرد را می‌بیخت، با آب و نمک می‌آمیخت، خمیر را می‌سَرشت و در تنور نان می‌پخت و بوی نانش در کوچه‌ها می‌پیچید. صبح‌ها گوسفندان را به صحرا می‌برد تا بچرند. پلنگ، سگ گله، گرد گوسفندان می‌گردید و نمی‌گذاشت گرگی به بزه‌ها بتازد. غروب، شیرین بزها را می‌دوشید و شیر را می‌جوشاند و شب تا سحر ماست در کاسه‌ها می‌ماسید؛ ولی اگر دیر می‌جنبید، شیر در گرمای تابستان می‌ترشید.

تابستان، گندم در کشتزارها می‌بالید. مردان خوشه‌ها را با داس می‌درودند، در خرم‌گاه می‌کوفتند و دانه را در کندوها می‌ریختند، و زنان از باغ‌ها سیب و زردآلو می‌چیدند و شیرۀ انگور را می‌پالودند. پاییز، دهقانان با گاوآهن زمین را می‌شکافتند، تخم را در شیارها می‌افشانند و گندم سال دیگر را می‌کاشتند. زمستان، مادر بزرگ کنار کرسی می‌نشست، پشم می‌رشت، قالی می‌بافت و جامه می‌دوخت. می‌گفت: «نخ را باید آهسته رشت؛ اگر تند بکشی، می‌گسلد.»

خر بابا یحیی، «سرمه»، بار گندم را تا آسیاب می‌برد؛ اما خری بود سخت تنبل. در راه می‌مولید، هر جا سبزه‌ای می‌دید می‌ایستاد و اگر کسی او را می‌راند، گوش‌هایش را می‌تکاند و بلند می‌گوزید. پشتش که می‌خارید، خودش را به تنۀ درخت گردو می‌مالید. بابا یحیی می‌لنجد: «این خر نیست، بلای جان است!» ولی او را به هیچ بهایی نمی‌فروخت.

همۀ ده بابا یحیی را می‌ستودند. او به شیرین می‌آموخت: «هر چیز را پیش از آنکه بخری، بسنج؛ هرچه را پیش از آنکه بگویی، بیندیش؛ و آدمی را از کارش بشناس، نه از جامه‌اش.»

۲. خان آرمند

در شهر، خانی می‌زیست به نام بهمن‌خان. زر و سیم می‌اندوخت، در انبارهایش گندم می‌انباشت و هرچه داشت، باز هم بیشتر می‌خواست. گندم انبارهایش می‌گندید؛ ولی دانه‌ای از آن را به گرسنه‌ای نمی‌داد. گویی اژدهایی بود که هرچه می‌یافت، می‌اوباشت. شب‌ها بر بالش‌های ابریشمین می‌لمید. سکه‌هایش را می‌شمرد و به آن‌ها می‌نازید و در باغش طاووس‌ها می‌چمیدند.

روزی بازرگانی به درگاه خان آمد و قالیچه‌ای پیشی او گسترده. خان آن را پسندید و پرسید: «این را کجا بافته‌اند؟» بازرگان گفت: «در سپیدار، دهی در دامنه کوه. هر قالی آن ده به صد سکه می‌ارزد و در همه ولایت گندمی به پاکی گندم آن نیست.» سخن بازرگان از خان را انگیزت. خان شب تا سحر اندیشید و سگالید که سپیدار را بچاپد.

بامداد، سردارش تیمور را طلبید. تیمور مردی سنگدل بود که بر اسب سیاهش می‌گرازد و هیچ‌کس نمی‌یارسد در چشمانش بنگرد. خان فرمود: «به سپیدار بتاز و هرچه گندم و قالی و گوسفند هست، برایم بیاور.» آن‌گاه تیمور را بر سیصد سوار گماشت و تیمور همان روز سوارانش را بسیجید.

۳. شب تاراج

آن سال، چند روز پس از خرم، شبی که ماه در آسمان می‌درخشید و ستاره‌ها می‌رخشیدند، پلنگ ناگهان غریب. زمین زیر سم اسب‌ها لرزید و سواران تیمور به ده تاختند. درها را شکستند، گندم را از کندها دزدیدند، گوسفندان را ربودند و هرچه یافتند، غارتیدند. گوسفندان رمیدند و مرغ‌ها از لانه‌ها پریدند. پلنگ به ساقی سواری چسبید و آن را گزید.

تیمور شمشیرش را آهیخت و خروشید: «هر که بجنبد، او را می‌کشم!» جوانی که مردم او را سهراب می‌خواندند، با چوبدستی به سوی او جهید؛ اما تیمور با تازیانه بر سرش زد و بازویش را با شمشیر خست. سهراب بر خاک غلطید. خونس بر خاک چکید و تیمور نوک شمشیرش را به آن خون آغشت و آن را به مردم نمود. شیرین دامنش را درید و زخم سهراب را بست.

یکی از سواران مشعلی در انبار کاه افگند. انبار سوخت و دودی سیاه هوای دره را آلود. سقف خانه بابا یحیی ریخت. مردم گریختند. بابا یحیی و شیرین مادر بزرگ را بر پشت سرمه نشاندد و از کوره‌راهی به سوی کوه رفتند. در تاریکی، پای بابا یحیی بر سنگی لغزید و از شیب تپه غلطید و مچ پایش پیچید. از آن شب می‌لنگید. شیرین زیر بازوی پدر را گرفت و او را تا کوه برد. سرمه، که از هیاهو رمیده بود، این بار نمولید و پایه پای آنان رفت.

۴. غار

مردم سپیدار به غاری در دل کوه پناهییدند. غار تنگ بود و همه در آن نمی‌گنجیدند. کودکان در شکاف‌های سنگ چپیدند و مردان بر دهانه غار ماندند و راه را پاییدند.

شب، باد سرد می‌وزید و آب از سقف غار می‌چکید. مادر بزرگ از درد استخوان‌هایش آهسته می‌نالید. زنی بر خانه سوخته‌اش می‌موید و زنی دیگر بر پسرش، که سواران او را برده بودند، می‌زارید. کودکی خردسال از تاریکی می‌خوفید و می‌گریست. شیرین او را در آغوش فشرد و برایش آهسته خواند تا غنود. پلنگ کنار پای کودک خوابید و در گوشه غار عنکبوتی، بی‌خبر از همه، آرام تار می‌تنید. آن شب هیچ‌کس نیاسود و دل شیرین از اندوه افسرد.

سپیده که دمید، شیرین بر دهانه غار ایستاد و به دره نگریست. از ده جز خاکستر و دود چیزی نمانده بود. با خود اندیشید: «تا کی باید در این غار بمانیم؟ اگر کسی را نجویم که ما را برهاند، همه از گرسنگی خواهیم مُرد.»

بابا یحیی گفت: «شنیده‌ام که آن سوی کوه‌ها، کنار چشمه‌ای، پیرزنی دانا می‌زید که مردم او را مام زرین می‌نامند. سال‌ها در گیاهان و ستارگان پژوهیده است و می‌گویند هرچه از او بپرسی، می‌داند. ولی راه آنجا دراز است و پرخطر.»

شیرین گفت: «من می‌روم.» پدر نخست **نپذیرفت**؛ ولی شیرین آن‌قدر گفت تا سرانجام به پدر **قبولاند** که جز این راهی نیست.

مادر بزرگ نان و پنیر و مستی گردو در دستمالی پیچید و به شیرین **سپرد**. بابا یحیی انگشتی از انگشتش کشید و گفت: «این انگشتِ مادرت است. **بستان**. اگر در راه نان خواستی، آن را بفروش.» شیرین دستِ پدر و مادر بزرگ را **بوسید**، سرمه را نزد پدر **هشت** تا آب و هیزم بیاورد، دستمال را بر دوش افکند و به سوی کوه شتافت.

۵. راه

شیرین راهی دراز و سنگلاخ را **پیمود**. از دره‌ها گذشت و دشت‌ها را **نوردید**. روزها **می‌پوید** و شب‌ها زیر آسمان می‌خوابید. سنگ‌های تیز پاهایش را **می‌آزردند** و شاخه‌های خارِ بُن دست‌هایش را **می‌خراشیدند** و کفش‌هایش در همان روزهای نخست **فرسود**. یک بار خاری در پایش **خلید**؛ آن را با سوزنِ مادر بزرگ از پایش کشید و رفت. هر جا که **می‌توانست**، زیر درختی می‌آسود و پاهایش را می‌مالید.

پاییز بود. آفتابِ کم‌رنگ بر کوه **می‌تافت** و گل‌های کوهی پژمرده بودند و سبزه‌ها **پلاسیده بودند**. باد برگ‌های زرد را **می‌پراکند**. انارهای وحشی بر شاخه **کفیده بودند**. شیرین اناری چید و دانه‌هایش را **چشید**. انگورهایی که از تاک افتاده بودند، زیر پایش **می‌لهیدند** و زمین در جاهایی که آب نبود، از تشنگی **گفته بود**. از آبِ جوی‌ها **می‌آشامید** و از توت‌های خشکیده **می‌خورد**.

در راه ایلی را دید که از بیلاق به قشلاق **می‌کوچید**. سگی گردِ دیگِ آتشِ ایل **می‌پلکید**. روزی ماری از زیر سنگی **خزید**. شیرین بر جای **خشکید** و دلش تند **می‌تپید**؛ ولی مار رفت و او را نگزید.

روز سوم به رودی خروشان **رسید**. بر رود پلی کهنه بود که طناب‌هایش **پوسیده بود**. شیرین پا بر پل **نهاد**؛ طناب‌ها **گسستند** و او در آب **افتاد**. آب او را با خود برد؛ ولی شیرین به شاخهٔ بیدی چسبید و خودش را به کنارهٔ رود کشید. سراپا **خیسیده بود**. آبِ دامنش را **چلاند**. چادرش را بر سنگی گسترده تا در آفتاب بخشد و خودش، لرزان، کنار سنگ نشست. آن شب **چایید** و تا سحر در تب سوخت.

بامداد، پسری چوپان که گوسفندانش را در آن نزدیکی می‌چراند، او را دید و به سویش **دوید**. پرسید: «از کجا می‌آیی؟ چه شده است؟» نامش داراب بود. آتشی افروخت و کاسه‌ای شیر بر آتش جوشاند و به شیرین داد. شیرین نانِ خشکیده‌اش را در شیر خیساند و آرام **جوید**. کنارشان برّه‌ای پستانِ مادرش را **می‌مکید** و میش پشتِ برّه را **می‌لیسید**. شیرین قصهٔ ده را برای داراب گفت و داراب خاموش **نیوشید**. داراب پیش از آن **می‌پنداشت** که دخترانِ ده از کوه و رود **می‌هراسند**؛ اکنون از دلیری شیرین **می‌شگفت**. گفت: «من راه را می‌دانم.» آن‌گاه گوسفندانش را به برادرِ کوچکش سپرد و به شیرین **پیوست**.

دو روز دیگر رفتند. داراب راه را به او می‌نمود. آهویی از میانِ بوته‌ها **جست** و دوید. کلاغی تکه‌نانی را که شیرین بر سنگی نهاده بود **قایید** و داراب سنگی به سویش **انداخت**. مشکِ آبِ داراب از دوشش افتاد و **ترکید**. بر سرِ گردنه، که برفِ نخستین بر آن نشسته بود، داراب بر یخ **سُرد** و به پشت افتاد و شیرین خندید. داراب از خنده‌اش **رنجید** و چیزی نگفت. شیرین گفت: «مرا ببخش!» و داراب او را **بخشود** و خودش هم خندید.

در دهی سر راه، شیرین انگشتِ مادرش را فروخت و با بهایش کفش و نان خرید.

۶. مامِ زرین

روز پنجم به چشمه‌ای رسیدند که آبش از دلِ سنگ می‌جوشید. کنار چشمه غاری بود و بر درِ غار پیرزنی نشسته بود. مویش چون برف سپید بود و چشمانش چون دو ستاره می‌درخشید. شیرین از آب چشمه **نوشید** و آن آب چنان بر او **گوارید** که گویی هرگز آبی نچشیده بود.

بر دیوارهای غار نقش‌هایی **نگاشته بودند**: مردمانی که خورشید را می‌پرستیدند و اسبانی که می‌تاختند و زنانی که گردِ آتش می‌رقصیدند. شیرین دستش را بر نقش‌ها **بسود**.

پیرزن گفت: «پیش از آنکه بگویی چه می‌خواهی، باید تو را **بیازمایم**». آن‌گاه پرسید: «آن چیست که هرچه از آن **بکاهی**، بر آن **می‌افزایی**؟» شیرین اندکی اندیشید و گفت: «چاله». پیرزن پرسید: «آن چیست که بی‌پا می‌دود و بی‌دهان می‌خروشد؟» شیرین گفت: «رود». پیرزن پرسید: «آن چیست که هرچه بیشترش بیخشی، بیشترش داری؟» شیرین گفت: «دانش». پیرزن خندید و گفت: «بنشین و قصه‌ات را بگو.»

شیرین قصه‌اش را **آغازید** و پیرزن خاموش نیوشید. چون قصه **انجامید**، پیرزن گفت: «مردم این کوه مرا مامِ زرین می‌نامند. روزگاری دایهٔ بهمن‌خان بودم و او را با این دست‌ها پروردم. نمی‌دانم آن کودکِ مهربان را چه شد که امروز هرچه می‌یابد، **می‌بلعد**. سوارانش بسیارند و شما اندک. با شمشیر بر آنان نمی‌چربید. باید آنان را بفریبید.»

آن‌گاه ریشهٔ گیاهی را به شیرین داد و گفت: «این ریشهٔ گیاهِ خواب است. آن را بکوب، یک شب در آب بخیسان، بجوشان، آبش را بیالای و با شراب بیامیز. هر که از آن شراب بنوشد، تا سپیده خواهد غنود.» شیرین ریشه را در کیسه‌ای **نهفت**.

مامِ زرین گفت: «جامهٔ پیرزنی می‌فروش را **بیوش** و به لشکرگاهِ تیمور برو. **نشاید** که دختری تنها به آنجا برود؛ داراب نوه‌ات خواهد بود.» شیرین سه روز **ورزید** تا توانست چون پیرزان بخمد و آهسته بلند و صدایش را بلرزاند. هرچه مامِ زرین گفت، شیرین همان **کرد**. پیرزن گیسوانش را به خاکستر آغشت و نامه‌ای **نوشت** و گفت: «چون تیمور گریخت، این نامه را برای بهمن‌خان بفرست.»

آن شب شیرین تا سحر **نیارامید**. داراب در نی **دمید** و آهنگی **نواخت** و شیرین نیوشید و نمی‌دانست چرا دلش به آن پسرِ چوپان **می‌گرایید**.

۷. نیرنگ

شیرین و داراب به غارِ مردمِ سپیدار رسیدند. شیرین با چشم پدرش را در میانِ مردمِ **جُست** و او را یافت. آن‌گاه نیرنگِ مامِ زرین را برای مردم گفت. پیرمردان نخست نپذیرفتند؛ ولی چون سخنانش را نیوشیدند، به او **گرویدند**. شیرین از میانِ جوانان، ده تن را **گُزید** و داراب پیغامِ او را به مردانی که راه‌های کوه را می‌پاییدند **گزارد**.

سوارانِ تیمور در ده چادر **افراشته بودند**. از گندم و گوسفندِ مردم می‌خوردند و شب‌ها در کوچه‌های سوخته **می‌گشتند** و بر ویرانه‌ها می‌خندیدند.

پیش از غروب، پیرزنی خمیده و لنگان با خمره‌ای بر دوش به لشکرگاه آمد و پسری که نوه‌اش می‌نمود، پشت سرش می‌آمد. سواران او را دیوانه‌ای **انگاشتند** و بر او خندیدند. شیرین می‌ترسید؛ ولی **کوشید** تا صدایش نلرزد. تیمور شراب را **بویید** و چشید و پرسید: «بهایش چند است؟» شیرین گفت: «یک سکه، سردار.» تیمور سکه‌ای پیش پایش انداخت؛ شیرین **خمید** و سکه را از خاک گرفت. تیمور شمشیرش را در غلاف **سپوخت** و دستش را به سوی خمره **یازید** و خندید.

شیرین با زبانی شیرین سواران را **فریفت**: برایشان خواند، دلاوری‌هایشان را ستود و هر جامی را که می‌نوشتند، باز از خمره **می‌آگند**. اسب‌ها در آخور جو **می‌خاییدند** و سواران تا نیمه‌شب باده **گساردند** و رقصیدند و خروشتند. تیمور، مست، در تاس‌بازی اسبش را به یکی از سوارانش **باخت**. سرانجام سواران یکی‌یکی بر زمین غلطیدند و خوابیدند. شیرین **شکیفت** تا آخرین سوار هم غنود؛ آن‌گاه بر سر تپه آتشی افروخت.

مردم ده آهسته از کوه آمدند. **می‌بایست** پیش از آنکه سواران از خواب بخیزند، گوسفندان و گندم را به کوه ببرند. داراب طناب اسب‌ها را **برید**. جوانان در آغل‌ها را **گشودند** و گوسفندان را به سوی کوه راندند و زنان کیسه‌های گندم را بر دوش بردند.

در این میان سرمه، که با مردم از کوه آمده بود و جو اسب‌ها را از دور بوییده بود، به آخور رفت و شکمش را از جو انباشت. آن‌گاه درست کنار چادر تیمور ایستاد و **شانشید** و **رید** و چنان بلند گوزید که اسب‌ها رمیدند و در تاریکی گریختند. تیمور از خواب **جست** و شمشیرش را **جست**؛ ولی شمشیر را یکی از جوانان ده ربوده بود. سواری که پایش بر سرگین سرمه **شُرید** و به پشت افتاد، غرید: «این خر گوزو ما را **گایید**!»

مردان ده با داس و چوب بر سواران **شوریدند** و با آنان **جنگیدند**. سهراب، که دیگر از زخمش نمی‌نالید، با تیمور **ستیزید**. تیمور او را به خاک افکند و شمشیری از دست سواری قاپید؛ ولی شیرین مشتی خاکستر در چشمانش **پاشید**. ترس سواران بر آژشان **چربید** و هیچ‌یک نیارست بماند. تیمور، کور و لنگان و بی‌اسب، به شهر گریخت. آن شب هم اسبش را باخته بود، هم شمشیرش را، هم آبرویش را. مردم سپیدار از جنگ او **رستند** و تیمور هرگز **نفهمید** که آن پیرزن می‌فروش که بود.

۸. نامه

بامداد، شیرین نامه‌ی مام زرین را با پیکی برای بهمن‌خان **فرستاد**. خان چون شنید که سوارانش از دختری و خری گریخته‌اند، **آشفست** و در کاخش خروشت؛ ولی مردم شهر بر او خندیدند و او را **نکوهیدند**. آن‌گاه نامه را **خواند**. مام زرین نوشته بود: «بهمن، تو را با شیر خود پروردم و به تو آموختم که با مردم مهربان باشی. اکنون می‌شنوم که ده‌ها را می‌چاپی. اگر هنوز مرا دایه‌ی خود می‌دانی، هرچه از سپیدار برده‌ای به مردمش بسپار و بهای خانه‌های سوخته را بپرداز؛ وگرنه دیگر مرا دایه‌ی خود مدان.»

خان، با همه‌ی آزش، هرگاه دایه‌اش را می‌دید، دستش را می‌بوسید. نامه را چند بار خواند و تا شب چیزی نگفت. آن‌گاه فرمود هرچه از سپیدار برده بودند، به مردمش بسپارند. بهای خانه‌های سوخته را از گنج خود **پرداخت** و از باج آن ده کاست.

۹. بهار

مردم سپیدار به ده آمدند. شیرین در میان خاکسترِ خانه‌شان **کاوید** و دوکِ مادرِ بزرگ را یافت. خاکستر را از خانه‌ها **روفتند** و دوده را از دیوارها **زدودند** و دیوارها را با کاهگل **اندودند**. مردان تیرها را **تراشیدند** و بام‌ها را از نو **ساختند**. بابا یحیی تخته‌ها را **رَندید** و برای آسیاب درِ تازه ساخت. زنان پرده‌ها را بر درها **آویختند**.

زمستان گذشت. برف‌ها در آفتابِ بهار **گداختند** و رودها خروشیدند. دهقانان درختانِ باغ را **پیراستند** و چاهی تازه **کندند**. گندم از خاک **روید** و میش‌ها برّه زاییدند.

تابستان، چون گندم را درودند، مردمِ ده را برای جشنِ **آراستند**. در میدانِ ده آتشی افروختند و گردِ آن **طوفیدند**. داراب نی نواخت و پیرمردان خواندند و جوانان رقصیدند. پلنگ گردِ دیگ‌ها می‌پلکید و استخوانی را که از دیگ ربوده بود، درسته بلعید. سرمه در گوشه‌ای جو می‌خایید و گهگاه می‌گوزید، و کودکان او را «پهلوانِ آن شب» می‌نامیدند.

شیرین با جامه‌ای که مادرِ بزرگ برایش دوخته بود، در میانِ مردم **می‌خرامید** و تاجی از گلِ کوهی بر سرش **می‌برازید**. داراب برایش شعری **سرود** و گردنبندی از مرواریدهای رود به او **بخشید**؛ مرواریدها را خودش یک‌به‌یک **سُفته بود**. پیرمردان گفتند: «شیرین را **سزد** که بانوی سپیدار باشد.» و بابا یحیی به دخترش می‌بالید.

پاییزِ آن سال، بابا یحیی شبی آرام در خواب مُرد. مردمِ ده بر او موییدند و شیرین گریست. مادرِ بزرگ گفت: «خدا **بیامزدش**.» شیرین اشک‌هایش را **سترد** و دانه‌هایی را که پدرش برای سالِ دیگر اندوخته بود، در زمین افشاند. بهارِ دیگر، از آن دانه‌ها گندم رُست.

جدول فعل‌ها

هر ۲۷۷ مصدر فهرست به ترتیب الفبا آمده است؛ با صورتی که در قصه پررنگ است و فعل مرکبی که جایش می‌نشیند. مصدر بن گذشته را می‌نماید و امر بن حال را: امر همان «پ» با بن حال است و در فعل‌هایی که با «ا» یا «آ» می‌آغازند «ب» و «ی» می‌آید (انداختن ← بینداز، آموختن ← بیاموز). حال را نیز از همین بن می‌سازیم: «می» + بن + شناسه (بیندیش ← می‌اندیشم، می‌اندیشی، می‌اندیشد).

ردیف	مصدر	امر	در قصه	به جای این فعل‌های مرکب (یا معنا)
۱	آراستن	بیاری	آراستند	تزئین کردن، آرایش دادن
۲	آرامیدن	بیارام	نیارامید	آرام گرفتن
۳	آزردن	بیازار	می‌آزردند	آزاردادن، اذیت کردن
۴	آزمودن	بیازمای	بیازمایم	امتحان کردن، آزمایش کردن
۵	آسودن	بیاسای	نیاسود	استراحت کردن
۶	آشامیدن	بیاشام	می‌آشامید	(آب) نوشیدن، میل کردن
۷	آشفتن	بیاشوب	آشفست	آشفته شدن، به هم ریختن، عصبانی شدن
۸	آغازیدن	بیاغاز	آغازید	شروع کردن
۹	آغشتن	بیاغار	آغشت	آغشته کردن، آلوده کردن
۱۰	آفریدن	بیافرین	آفریده بود	خلق کردن
۱۱	آگندن	بیاگن	می‌آگند	پُر کردن
۱۲	آلودن	بیالای	آلود	آلوده کردن، کثیف کردن
۱۳	آمدن	بیا	می‌آمد	تشریف آوردن
۱۴	آمرزیدن	بیامرز	بیامرزدش	مغفرت کردن، گناه را بخشیدن
۱۵	آموختن	بیاموز	می‌آموخت	یاد گرفتن، یاد دادن، تعلیم دادن
۱۶	آمیختن	بیامیز	می‌آمیخت	مخلوط کردن
۱۷	آوردن	بیاور	بیاور	همراه آوردن، تحویل دادن
۱۸	آویختن	بیاویز	آویختند	آویزان کردن

ردیف	مصدر	امر	در قصه	به جای این فعل‌های مرکب (یا معنا)
۱۹	آهیختن	بیاهنج	آهیخت	(شمشیر) بیرون کشیدن
۲۰	ارزیدن	(مضارع: می‌ارزد)	می‌ارزد	ارزش داشتن، قیمت داشتن
۲۱	افتادن	بیفت	افتاد	زمین خوردن، سقوط کردن
۲۲	افراشتن	بیفراز	افراشته بودند	برپا کردن، بلند کردن
۲۳	افروختن	بیفروز	می‌افروخت	روشن کردن (آتش، چراغ)
۲۴	افزودن	بیفزای	می‌افزایی	اضافه کردن، زیاد کردن
۲۵	افسردن	بیفسر	افسرد	افسرده شدن، یخ زدن
۲۶	افشاندن	بیفشان	می‌افشانند	پخش کردن، پاشیدن (دانه)
۲۷	افگندن	بیفگن	افگند	پرتاب کردن
۲۸	انباشتن	بینبار	می‌انباشت	انبار کردن، روی هم جمع کردن
۲۹	انجامیدن	بینجام	انجامید	تمام شدن، به پایان رسیدن، منجر شدن
۳۰	انداختن	بینداز	انداخت	پرتاب کردن
۳۱	اندوختن	بیندوز	می‌اندوخت	پس انداز کردن، ذخیره کردن
۳۲	اندودن	بیندای	اندودند	اندود کردن، کاهگل کردن، رنگ زدن
۳۳	اندیشیدن	بیندیش	بیندیش	فکر کردن
۳۴	انگاشتن	بینگار	انگاشتند	فرض کردن، تصور کردن
۳۵	انگیختن	بینگیز	انگیخت	تحریک کردن
۳۶	اوباشتن	بیوبار	می‌اوباشت	قورت دادن
۳۷	ایستادن	بایست	می‌ایستاد	توقف کردن، سرپا ماندن
۳۸	باختن	بباز	باخت	شکست خوردن، ازدست دادن
۳۹	باریدن	ببار	می‌بارید	(باران، برف) آمدن
۴۰	بافتن	بباف	می‌بافت	بافتنی کردن، قالی‌بافی کردن

ردیف	مصدر	امر	در قصه	به جای این فعل‌های مرکب (یا معنا)
۴۱	بالیدن	ببال	می‌بالید	رشد کردن؛ افتخار کردن
۴۲	بایستن	(مضارع: می‌باید)	می‌بایست	لازم بودن، واجب بودن
۴۳	بخشودن	بخشای	بخشود	عفو کردن، گذشت کردن
۴۴	بخشیدن	بخش	بخشید	هدیه دادن؛ عفو کردن
۴۵	برازیدن	(مضارع: می‌برازد)	می‌برازید	برازنده بودن، شایسته بودن
۴۶	بردن	بِبر	می‌برد	حمل کردن، با خود بردن
۴۷	بریدن	بِبر	برید	قطع کردن
۴۸	بستن	ببند	بست	گره زدن؛ مسدود کردن
۴۹	بِسودن	ببسای	بسود	لمس کردن، دست زدن
۵۰	بَسِجیدن	ببسیج	بسیجید	آماده کردن، بسیج کردن
۵۱	بلعیدن	بلع	می‌بلعد	قورت دادن
۵۲	بودن	باش	بود	وجود داشتن، قرارداد داشتن
۵۳	بوسیدن	ببوس	بوسید	ماچ کردن
۵۴	بوییدن	ببوی	بویید	بو کردن
۵۵	بیختن	ببیز	می‌بیخت	الک کردن
۵۶	پاشیدن	بپاش	پاشید	پخش کردن، اسپری کردن
۵۷	پالودن	بپالای	می‌پالودند	صاف کردن، تصفیه کردن
۵۸	پختن	پبز	می‌پخت	طبخ کردن
۵۹	پذیرفتن	بپذیر	نپذیرفت	قبول کردن
۶۰	پراکندن	بپراکن	می‌پراکند	پخش کردن، متفرق کردن
۶۱	پرداختن	بپرداز	پرداخت	پرداخت کردن؛ مشغول شدن
۶۲	پرستیدن	بپرست	می‌پرستیدند	عبادت کردن

ردیف	مصدر	امر	در قصه	به جای این فعل‌های مرکب (یا معنا)
۶۳	پرسیدن	بپرس	پرسید	سؤال کردن
۶۴	پروردن	بپرور	پرورده بود	پرورش دادن، تربیت کردن
۶۵	پریدن	بپر	پریدند	پرواز کردن؛ پرش کردن
۶۶	پژمردن	بپژمر	پژمرده بودند	پژمرده شدن
۶۷	پژوهیدن	بپژوه	پژوهیده است	تحقیق کردن
۶۸	پسندیدن	بپسند	پسندید	خوش آمدن، دوست داشتن
۶۹	پلاسیدن	بپلاس	پلاسیده بودند	پلاسیده شدن، پژمرده شدن
۷۰	پلکیدن	بپلک	می‌پلکید	پرسه زدن، ول گشتن
۷۱	پناهِیدن	بپناه	پناهِیدند	پناه بردن
۷۲	پنداشتن	بپندار	می‌پنداشت	گمان کردن، خیال کردن
۷۳	پوسیدن	بپوس	پوسیده بود	پوسیده شدن، فاسد شدن
۷۴	پوشیدن	بپوش	بپوش	به تن کردن؛ پنهان کردن
۷۵	پویدن	بپوی	می‌پوید	تکاپو کردن، دوندگی کردن
۷۶	پیچیدن	بپیچ	می‌پیچید	تاب دادن، دور چیزی گرفتن؛ (پا) رگ‌به‌رگ شدن
۷۷	پیراستن	بپیرای	پیراستند	هرس کردن، اصلاح کردن
۷۸	پیمودن	بپیمای	پیمود	طی کردن؛ اندازه گرفتن
۷۹	پیوستن	بپیوند	پیوست	ملحق شدن، وصل شدن
۸۰	تاختن	بتاز	تاختند	حمله کردن، یورش بردن
۸۱	تافتن	بتاب	می‌تافت	نوردادن، تابیدن؛ تاب دادن
۸۲	تپیدن	بتپ	می‌تپید	(دل) ضربان داشتن
۸۳	تراشیدن	بتراش	تراشیدند	اصلاح کردن (ریش)، صاف کردن (چوب)
۸۴	تراویدن	بتراو	می‌تراوید	نشت کردن، تراوش کردن

ردیف	مصدر	امر	در قصه	به جای این فعل‌های مرکب (یا معنا)
۸۵	ترسیدن	بترس	می‌ترسید	ترس داشتن، وحشت کردن
۸۶	ترشیدن	بترش	می‌ترشید	ترش شدن
۸۷	ترکیدن	بترک	ترکید	منفجر شدن، پاره شدن
۸۸	تکاندن و تکانیدن	بتکان	می‌تکاند	تکان دادن، گردگیری کردن
۸۹	تنیدن	بِتَن	می‌تنید	(تار) درست کردن
۹۰	توانستن	(مضارع: می‌تواند)	می‌توانست	قادر بودن، توان داشتن
۹۱	جَستن	بِجَه	جَست	پرش کردن
۹۲	جُستن	بجوی	جُست	جستجو کردن، دنبال گشتن
۹۳	جنبیدن	بجنب	می‌جنبید	حرکت کردن، تکان خوردن؛ عجله کردن
۹۴	جنگیدن	بجنگ	جنگیدند	جنگ کردن، نبرد کردن
۹۵	جوشیدن	بجوش	می‌جوشید	جوش آمدن؛ (چشمه) بیرون زدن
۹۶	جویدن	بِجُو	جَوید	در دهان نرم کردن
۹۷	جهیدن	بِجَه	جهید	پرش کردن
۹۸	چاپیدن	بچاپ	بچاپد	چپاول کردن، غارت کردن
۹۹	چاییدن	بچای	چایید	سرما خوردن
۱۰۰	چپیدن	بچپ	چپیدند	در جای تنگ فرورفتن
۱۰۱	چربیدن	بچرب	چربید	غلبه کردن، سنگینی کردن
۱۰۲	چرخیدن	بچرخ	می‌چرخید	دورزدن
۱۰۳	چریدن	بچر	بچرند	علف خوردن
۱۰۴	چسبیدن	بچسب	چسبید	محکم گرفتن، جدانشدن
۱۰۵	چشیدن	بچش	چشید	مزه کردن
۱۰۶	چکیدن	بچک	چکید	چکه کردن

ردیف	مصدر	امر	در قصه	به جای این فعل‌های مرکب (یا معنا)
۱۰۷	چلانیدن و چلانیدن	بچلان	چلان	آب گرفتن، فشار دادن
۱۰۸	چمیدن	بچم	می‌چمیدند	با ناز راه رفتن
۱۰۹	چیدن	بچین	می‌چیدند	(میوه) کندن؛ مرتب کردن
۱۱۰	خاریدن	بخار	می‌خارید	خارش داشتن
۱۱۱	خاستن	بخیز	می‌خاست	بلند شدن، از جا برخاستن
۱۱۲	خاییدن	بخای	می‌خاییدند	جویدن
۱۱۳	خراشیدن	بخراش	می‌خراشیدند	خراش دادن
۱۱۴	خرامیدن	بخرام	می‌خرامید	با ناز قدم زدن
۱۱۵	خروشیدن	بخروش	خروشید	فریاد کشیدن، غرش کردن
۱۱۶	خریدن	بخر	بخری	خرید کردن
۱۱۷	خزیدن	بخز	خزید	سینه خیز رفتن
۱۱۸	خستن	بخس	خست	زخمی کردن، مجروح کردن
۱۱۹	خشکیدن	بخشک	خشکید	خشک شدن
۱۲۰	خلیدن	بخل	خلید	(خار) فرورفتن
۱۲۱	خمیدن	بخم	خمید	خم شدن
۱۲۲	خوابیدن	بخواب	خوابید	به خواب رفتن، استراحت کردن
۱۲۳	خواستن	بخواه	می‌خواست	درخواست کردن، میل داشتن
۱۲۴	خواندن	بخوان	خواند	مطالعه کردن؛ صدا کردن؛ آواز خواندن
۱۲۵	خوردن	بخور	می‌خورد	میل کردن، صرف کردن
۱۲۶	خوفیدن	بخوف	می‌خوفید	ترس داشتن
۱۲۷	خیسیدن	بخیس	خیسیده بود	خیس شدن
۱۲۸	دادن	بده	نمی‌داد	تحويل دادن، اعطا کردن

ردیف	مصدر	امر	در قصه	به جای این فعل‌های مرکب (یا معنا)
۱۲۹	داشتن	بِدار	داشت	مالک بودن، دراختیارداشتن
۱۳۰	دانستن	بِدان	می‌داند	اطلاع داشتن، آگاه بودن
۱۳۱	درخشیدن	بدرخش	می‌درخشید	برق زدن، نور دادن
۱۳۲	درودن	بِدرو	می‌درودند	درو کردن
۱۳۳	دریدن	بِدر	درید	پاره کردن
۱۳۴	دزدیدن	بدزد	دزدیدند	سرقت کردن
۱۳۵	دمیدن	بدم	دمید	(صبح) طلوع کردن؛ فوت کردن
۱۳۶	دوختن	بدوز	می‌دوخت	خیاطی کردن
۱۳۷	دوشیدن	بدوش	می‌دوشید	(شیر) گرفتن
۱۳۸	دویدن	بدو	دوید	با شتاب رفتن
۱۳۹	دیدن	ببین	می‌دید	مشاهده کردن
۱۴۰	ربودن	بربای	ربودند	قاییدن، دزدیدن
۱۴۱	رخشیدن	برخش	می‌رخشیدند	برق زدن، درخشیدن
۱۴۲	رسیدن	برس	رسید	وارد شدن؛ (میوه) رسیده شدن
۱۴۳	رَستن	بِرَه	رَستند	نجات پیدا کردن، خلاص شدن
۱۴۴	رُستن	بروی	می‌رُست	سبز شدن، رشد کردن
۱۴۵	رشتن	بریس	می‌رشت	ریسیدن، نخ‌ریسی کردن
۱۴۶	رَفتن	برو	رفتند	عزیمت کردن، تشریف بردن
۱۴۷	رُفتن و روفتن	بروب	روفتند	جارو کردن
۱۴۸	رقصیدن	برقص	می‌رقصیدند	رقص کردن
۱۴۹	رمیدن	بِرَم	رمیدند	(از ترس) فرار کردن
۱۵۰	رنجیدن	بِرَنج	رنجید	ناراحت شدن، دلخور شدن

ردیف	مصدر	امر	در قصه	به جای این فعل‌های مرکب (یا معنا)
۱۵۱	رندیدن	بَرند	رندید	رنده کردن
۱۵۲	روییدن	بروی	رویید	سبزشدن، رشد کردن
۱۵۳	ریختن	بریز	می‌ریختند	سرازیر کردن؛ (دیوار) فرو ریختن
۱۵۴	ریدن	برین	رید	مدفوع کردن (عامیانه و رکیک)
۱۵۵	زاریدن	بزار	می‌زارید	زاری کردن
۱۵۶	زاییدن	بزای	زایید	به دنیا آوردن، وضع حمل کردن
۱۵۷	زدن	بزن	زد	ضربه زدن، کتک زدن
۱۵۸	زدودن	بزدای	زدودند	پاک کردن، تمیز کردن
۱۵۹	زیستن	بزی	می‌زیست	زندگی کردن
۱۶۰	ساختن	بساز	ساختند	درست کردن، بنا کردن
۱۶۱	سپردن	بسپار	سپرد	تحویل دادن، امانت دادن
۱۶۲	سپوختن	بسپوز	سپوخت	فرو کردن، تپاندن
۱۶۳	ستدن	بِستان	بستان	گرفتن، دریافت کردن
۱۶۴	ستردن	بِستَر	سترد	پاک کردن، محو کردن
۱۶۵	ستودن	بستای	می‌ستودند	تعریف کردن، تحسین کردن
۱۶۶	ستیزیدن	بستیز	ستیزید	مبارزه کردن، دعو کردن
۱۶۷	سرودن	بسرای	سرود	شعر گفتن
۱۶۸	سرشتن	بسرش	می‌سرشت	ورز دادن، خمیر کردن
۱۶۹	سُریدن	بِسر	سُرید	سُر خوردن
۱۷۰	سزیدن	(مضارع: سزد)	سزد	سزاوار بودن، لیاقت داشتن
۱۷۱	سُفتن	بسنب	سفته بود	سوراخ کردن (مروارید و مهره)
۱۷۲	سگالیدن	بسگال	سگالید	نقشه کشیدن، اندیشه کردن

ردیف	مصدر	امر	در قصه	به جای این فعل‌های مرکب (یا معنا)
۱۷۳	سنجیدن	بسنج	بسنج	ارزیابی کردن، وزن کردن
۱۷۴	سوختن	بسوز	سوخت	آتش گرفتن
۱۷۵	سودن	بسای	می‌سودند	آسیاب کردن، ساییدن؛ لمس کردن
۱۷۶	شاشیدن	بشاش	شاشید	ادرا کردن (عامیانه)
۱۷۷	شایستن	(مضارع: شاید)	نشاید	شایسته بودن، روا بودن
۱۷۸	شتافتن	بشتاب	می‌شتافت	عجله کردن
۱۷۹	شدن	بشو	شده است	اتفاق افتادن
۱۸۰	شستن	بشوی	می‌شست	شستشودادن
۱۸۱	شکافتن	بشکاف	می‌شکافتند	شکاف دادن، چاک دادن
۱۸۲	شکستن	بشکن	شکستند	خرد کردن
۱۸۳	شکفتن	بشکف	می‌شکفتند	(گل) باز شدن، شکوفاشدن
۱۸۴	شکیفتن	بشکیب	شکیفت	صبر کردن، تحمل کردن
۱۸۵	شگفتن	بشگف	می‌شگفت	تعجب کردن
۱۸۶	شمردن	بشمار	می‌شمرد	شمارش کردن، حساب کردن
۱۸۷	شناختن	بشناس	بشناس	تشخیص دادن
۱۸۸	شنیدن	بشنو	شنیده‌ام	استماع کردن
۱۸۹	شوریدن	بشور	شوریدند	شورش کردن، طغیان کردن
۱۹۰	طلبیدن	بطلب	طلبید	درخواست کردن، احضار کردن
۱۹۱	طوفیدن	بطوف	طوفیدند	طواف کردن، دورزدن
۱۹۲	غارتیدن	بغارت	غارتیدند	غارت کردن
۱۹۳	غریدن	بغر	غرید	غرش کردن
۱۹۴	غلطیدن	بغلط	غلطید	غلت زدن

ردیف	مصدر	امر	در قصه	به جای این فعل‌های مرکب (یا معنا)
۱۹۵	غُنودن	بغنو	غنود	چرت‌زدن
۱۹۶	فرستادن	بفرست	فرستاد	ارسال کردن
۱۹۷	فرسودن	بفرسای	فرسود	فرسوده شدن، کهنه شدن
۱۹۸	فرمودن	بفرمای	فرمود	دستور دادن؛ (با احترام) گفتن
۱۹۹	فروختن	بفروش	نمی فروخت	فروش کردن
۲۰۰	فریفتن	بفریب	فریفت	گول‌زدن، فریب دادن
۲۰۱	فشردن	بفشار	فشرد	فشاردادن
۲۰۲	فهمیدن	بفهم	نفهمید	درک کردن
۲۰۳	قاییدن	بقاپ	قایید	با شتاب ربودن، چنگ‌زدن
۲۰۴	قبولاندن	بقبولان	قبولاند	قانع کردن، به قبول وادار کردن
۲۰۵	کاستن	بکاه	بکاهی	کم کردن
۲۰۶	کاشتن	بکار	می کاشتند	کشت کردن
۲۰۷	کاویدن	بکاو	کاوید	کندوکاو کردن، بررسی کردن
۲۰۸	کردن	بِگن	کرد	انجام دادن
۲۰۹	کشتن	بکش	می کشم	به قتل رساندن
۲۱۰	کشیدن	بکش	بکشی	بیرون آوردن، به سوی خود آوردن
۲۱۱	گفتن	بکف	گفته بود	ترک برداشتن، شکاف خوردن
۲۱۲	گفیدن	بکف	کفیده بودند	ترکیدن، از هم باز شدن
۲۱۳	کندن	بِگن	کندند	حفر کردن
۲۱۴	کوچیدن	بکوچ	می کوچید	کوچ کردن، مهاجرت کردن
۲۱۵	کوشیدن	بکوش	کوشید	تلاش کردن
۲۱۶	کوفتن	بکوب	می کوفتند	کوبیدن، ضربه زدن

ردیف	مصدر	امر	در قصه	به جای این فعل‌های مرکب (یا معنا)
۲۱۷	گاییدن	بگای	گایید	(رکیک)؛ در قصه «بیچاره کردن، خراب کردن»
۲۱۸	گداختن	بگداز	گداختند	ذوب شدن، آب شدن
۲۱۹	گذاشتن	بگذار	نمی گذاشت	قرار دادن؛ اجازه دادن
۲۲۰	گذشتن	بگذر	می گذشت	عبور کردن
۲۲۱	گرازیدن	بگراز	می گرازید	با غرور راه رفتن
۲۲۲	گراییدن	بگرای	می گرایید	متمایل شدن، علاقه پیدا کردن
۲۲۳	گردیدن	بگرد	می گردید	دور زدن، گشت زدن
۲۲۴	گرفتن	بگیر	گرفت	در دست نگاه داشتن
۲۲۵	گرویدن	بگرو	گرویدند	ایمان آوردن، معتقد شدن
۲۲۶	گریختن	بگریز	گریختند	فرار کردن
۲۲۷	گریستن	بگری	می گریست	گریه کردن
۲۲۸	گزاردن	بگزار	گزارد	ادا کردن، به جا آوردن (پیغام، نماز)
۲۲۹	گزیدن	بگز	گزید	نیش زدن، گاز گرفتن
۲۳۰	گزیدن	بگزین	گزید	انتخاب کردن
۲۳۱	گُساردن	بگسار	گساردند	(باده) نوشیدن، میگساری کردن
۲۳۲	گستردن	بگستر	گسترد	پهن کردن، گسترش دادن
۲۳۳	گسستن	بگسل	گسستند	پاره شدن، قطع شدن
۲۳۴	گشتن	بگرد	می گشتند	گردش کردن، پرسه زدن
۲۳۵	گشودن	بگشای	گشودند	باز کردن
۲۳۶	گفتن	بگو	می گفت	بیان کردن، اظهار کردن
۲۳۷	گماشتن	بگمار	گماشت	منسوب کردن، تعیین کردن
۲۳۸	گنجیدن	بگنج	نمی گنجیدند	جاشدن

ردیف	مصدر	امر	در قصه	به جای این فعل‌های مرکب (یا معنا)
۲۳۹	گندیدن	بگند	می‌گندید	فاسدشدن، بو گرفتن
۲۴۰	گواریدن	(مضارع: می‌گوارد)	گوارید	گوارابودن، به دل نشستن
۲۴۱	گوزیدن	بگوز	می‌گوزید	باد درکردن (عامیانه)
۲۴۲	لرزیدن	بلرز	لرزید	لرزکردن
۲۴۳	لغزیدن	بلغز	لغزید	سُر خوردن، لیز خوردن
۲۴۴	لمیدن	بَلَم	می‌لمید	درازکشیدن، تکیه‌دادن
۲۴۵	لُندیدن	بَلُند	می‌لندید	غرغرکردن
۲۴۶	لنگیدن	بلنگ	می‌لنگید	لنگ‌زدن
۲۴۷	لهیدن	بِلِه	می‌لهیدند	له‌شدن
۲۴۸	لیسیدن	بلیس	می‌لیسید	زبان‌زدن
۲۴۹	ماسیدن	بماس	می‌ماسید	سفت‌شدن، دلمه‌بستن
۲۵۰	مالیدن	بمال	می‌مالید	ماساژدادن
۲۵۱	ماندن	بمان	ماندند	اقامت‌کردن، باقی‌ماندن
۲۵۲	مردن	بمیر	مُرد	فوت‌کردن
۲۵۳	مکیدن	بمک	می‌مکید	(پستان) شیر خوردن
۲۵۴	مولیدن	بمول	می‌مولید	معطل‌کردن، دست‌دست‌کردن
۲۵۵	موییدن	بموی	می‌مویید	مویه‌کردن، سوگواری‌کردن
۲۵۶	نازیدن	بناز	می‌نازید	افتخارکردن، فخر فروختن
۲۵۷	نالیدن	بنال	می‌نالید	ناله‌کردن
۲۵۸	نامیدن	بنام	می‌نامیدند	نام‌گذاشتن
۲۵۹	نشستن	بنشین	می‌نشست	جلوس‌کردن
۲۶۰	نکوهیدن	بنکوه	نکوهیدند	سرزنش‌کردن، ملامت‌کردن

ردیف	مصدر	امر	در قصه	به جای این فعل‌های مرکب (یا معنا)
۲۶۱	نگاشتن	بنگار	نگاشته بودند	نوشتن؛ نقاشی کردن
۲۶۲	نگریستن	بنگر	نگریست	نگاه کردن
۲۶۳	نمودن	بنمای	نمود	نشان دادن؛ به نظر رسیدن
۲۶۴	نواختن	بنواز	نواخت	(ساز) زدن؛ نوازش کردن
۲۶۵	نوردیدن	بنورد	نوردید	طی کردن
۲۶۶	نوشتن	بنویس	نوشت	تحریر کردن
۲۶۷	نوشتیدن	بنوش	نوشتید	میل کردن
۲۶۸	نهادن	بنه	نهاد	قرار دادن
۲۶۹	نهفتن	بنهنب	نهفت	پنهان کردن، مخفی کردن
۲۷۰	نیوشیدن	بنیوش	نیوشید	گوش دادن
۲۷۱	ورزیدن	بورز	ورزید	تمرین کردن
۲۷۲	وزیدن	بوز	می‌وزید	(باد) آمدن
۲۷۳	هراسیدن	بهراس	می‌هراسند	وحشت کردن
۲۷۴	هشتن	بهل	هشت	رها کردن، اجازه دادن
۲۷۵	یارستن	(مضارع: یارد)	نمی‌یارست	جرت کردن
۲۷۶	یازیدن	بیاز	یازید	دست دراز کردن
۲۷۷	یافتن	بیاب	می‌یافت	پیدا کردن